

درس هفتصد و نود و یکم

بیان دلیل اول مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد (۵)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِنْ قُلْتَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ تِلْكَ الْقُوَّةُ الْفَاعِلَةُ لِأَبْدَانِنَا وَ الْمُدْبِرَةُ لَهَا هِيَ نَفْسُنَا النَّاطِقَةُ.^۱

نسبت به همان مطلبی که مرحوم شیخ اشراق نسبت به اثبات نفوس مجرد و عالم عقول؛ عقول منفصله و هر عقلی نسبت به نوع خودش و مصادیق خارجی آن نوع داشتند، صحبت به اینجا رسید که اگر اموری که موجب بقاء و حفظ نوع هستند از اغذیه و غیر اغذیه بخواهد خودش فعال و عامل در تحقق آن امری خارجیه باشد موجب تخلل و تحلیل است و این اغذیه و قوا، خودش نمی تواند گاهاً قائم به آن نفس باشد و بعد هم خود نفس متأثر از او باشد و موجب بقاء آن باشد.

حالا اشکالی که در اینجا هست این است که ممکن است این طور گفته شود که ما نیازمند به تصور یک هم چنین عقل منفصلی برای بقاء انواع خارجیه نباشیم بلکه همان نفس ناطقه در انسان یا حیوان خودش موجب تدبیر این امور در بدن خواهد بود البته اشکالی که قبلاً به این قضیه وارد شد این است که شما نفس ناطقه را در انسان تصور می کنید که آن موجب تدبیر این امور و تبدل اغذیه به اخلاط مختلفه و وارد شدن هر نوع از این تخطیط اخلاط به عضو خاص است. شما این مطلب را الآن به این کیفیت می گوید یا در مورد حیوان. خب در مورد نبات و جماد چه می گوید؟ خود آنها هم که دارای انواع مختلف هستند و ما انواع مختلفی از جمادات را در خارج داریم که همه اینها به اشکال مختلف و اقسام گوناگونی درمی آیند. این قضیه فقط اختصاص به انسان که ندارد. اینکه الآن هر عضوی از اعضای بدن یک نوع غذا را می گیرد؛ قلب خون را می گیرد و مغز قند را می گیرد و کبد کل این مواد را می گیرد و تجزیه و تحلیل می کند. مثلاً آزمایشگاه کبد بیش از ۱۲۰ نوع خروجی دارد و هر جزئی به یک قسمت خاص در ترکیب و در اقسامش می رود. خب شما نسبت به این بدن، این حرف را می زنید اما نسبت به سایر انواع از سنگها و امثال ذلک چه می گوید؟ مگر اینکه خودمان همان مطلبی را که گفتیم را در اینجا بیاوریم تا اشکال حل شود.

علی کل حال [صحبت] مرحوم آخوند نسبت به اشکالی که در اینجا شده است این است که اگر شما نفس ناطقه را حساب کنید نفس ناطقه می آید تدبیر می کند و تمام این امور را انجام می دهد و هر غذایی را به

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۵.

هر عضوی و هر ماده‌ای را در تسنخ با همان عضو قرار می‌دهد و به او می‌رساند. واقعاً دستگاه و فیزیولوژی بدن خیلی عجیب است که طب فعلی اعتراف می‌کند که بسیاری از قسمت‌های بدن و کیفیت کارشان که چه کاری انجام می‌دهند هنوز برای ما ناشناخته است!

در این صورت دیگر اشکالی وارد نمی‌شود و نیازی به نفس کلی و عقل کلی نداریم، آن عقلی که بیاید و تدبیر کند بلکه خود همان نفس هر شخصی از افراد و مصادیق انواع می‌آید مزاج خود را در تحت تدبیر خود قرار می‌دهد و دیگر مشکل حل می‌شود و نیاز به اتصال به ملکوت، لاهوت، عقل فعال، عقل منفصل و افاضه وجود از آنجا نداریم چون خودمان همه کار می‌کنیم الآن هم همه کار می‌کنیم و نیازی به خدا و پیغمبر نداریم، خودمان هستیم! اصلاً امام زمان عجل الله تعالی فرجه برای چه می‌خواهد بیاید؟! خودمان در اینجا داریم خوب [همه کار می‌کنیم]!

بله، من یادم هست که یک زمانی شخصی در همین قم در نماز جمعه صحبت می‌کرد و خود بنده در آن نماز جمعه شرکت کرده بودم، بالأخره هر چه می‌گذرد آدم وضع دینش خراب‌تر می‌شود!! ما هم آن زمان یک خرده وضع دینمان و تقدس‌مان و ایمانمان بهتر بود و نماز جمعه می‌رفتیم! حالا دیگر دین و همه چیزمان را از دست داده‌ایم و علی‌کل حال حالت کسالت و این مسائل فعلی هم هست، خلاصه آن زمان وضع دینمان بهتر بود و اعتقاداتمان و باورهایمان بهتر بود. بله! اشکال هم ندارد، بالأخره انسان هر زمانی یک طور است؛ یک وقتی یک طور است و یک وقتی یک قسم دیگری است خلاصه آن موقع نماز جمعه می‌آمدیم. ایشان در نماز جمعه می‌گفت: امام زمان عجل الله تعالی فرجه هم بیاید همین کارهایی را می‌کند که ما داریم می‌کنیم! اگر بروید نوارش را پیدا کنید شاید گیرتان بیاید، آن موقع‌ها نمازها را هم مثل الآن ضبط می‌کردند. می‌گفت که اگر امام زمان هم بیاید همین کاری را می‌کند که ما داریم می‌کنیم. حالا نمی‌دانم منظورشان همان کاری بود که آن موقع می‌کردند یا الآن می‌کنند؟ این را مشخص نکردند یعنی بالأخره روال قضایا این طور است! دیگر چه عرض کنیم! هر کسی به قدر فهمش دانست مدعا را. ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَىٰ هُمْ فَرِحُونَ﴾^۱ از امام باقر علیه‌السلام است که **«إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَىٰ رُؤُوسِ الْعِبَادِ؛ فَتَمَّ بِهِ إِيمَانُهُمْ وَكَمَلَ بِهِ عَقْلُهُمْ»**^۲ دو چیز هست اما کمال در آن هست. آیا این مسئله محقق شده و ایمان همه کامل شده است؟! در این مدت دیگر ایمانی برای کسی نمانده است کمالش که جای خود دارد!!

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۳۱:

«هر گروهی به آنچه در نزد خود دارد، دلخوش و شادمان است.»

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۵؛ آموزه‌های ولایت، ج ۳، ص ۲۳:

«إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَىٰ رُؤُوسِ الْعِبَادِ؛ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ.»

از بین بردن نسل شیعه به واسطه قضایای کنترل جمعیت

امروز داشتم مجله‌ای را راجع به قضیه تهدید نسل می‌خواندم. در آن زمان مرحوم پدر ما - رضوان الله تعالی علیه - چه وضعی داشت و چه خون دلی می‌خورد و چطور اعصابشان از برنامه‌هایی که برای قضیه [کنترل جمعیت] دارند انجام می‌دهند، به هم می‌ریخت. ایشان یک شب به من گفتند که تمام این برنامه‌هایی که دارند انجام می‌دهند به خاطر این است که نسل شیعه را در ایران از بین ببرند! و الآن متصدیان امر دارند این مطلب را انجام می‌کنند! حالا بعد از گذشت سالیان تازه می‌گویند که اشتباه کردیم، ببخشید و از خدا می‌خواهیم [ما را ببخشند].

غلبه اجتماع سنی بر شیعه در آینده نزدیک ایران

بنده اخیراً یک خبری شنیدم که عن قریب اجتماع سنی در ایران بر اجتماع شیعه غلبه خواهد کرد! عن قریب یعنی در عرض چند سال آینده جمعیت آنها غلبه خواهند کرد و این چیزهای عجیبی است و این قضیه خیلی خطر جدی است که دارد ایجاد می‌شود. حالا مشخص شد که دست‌هایی پشت پرده چه بوده است. بله! آن زمان من یادم هست که همین آقایان قم، همین‌هایی که بنده خودم صدایشان را هم آن موقع شنیدم که روایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسخره می‌کردند و می‌گفتند که بله، پیغمبر فرموده: «**تَنَاقَحُوا تَنَاسَلُوا تَكْثُرُوا**»؛ [نسل] را زیاد کنید. اما آیا ما بچه قاچاقچی می‌خواهیم؟! آیا ملت قاچاقچی یا هروئینی می‌خواهیم یا بچه با تربیت می‌خواهیم؟! خب حالا که [نسل را] کم کردید الحمدلله مشکل برطرف شد؟! همین آقایان داشتند می‌گفتند!

نتیجه عدم توجه به کلام بزرگان

فرق است بین کسی که اهل این مطالب باشد بدون نوری که آن نور او را در آن جهت اتصال می‌دهد و وصل می‌کند و حقایق امور را **گما هی هی** برای او ظاهر می‌کند و کسی که اهل این مطالب است و آن اتصال و آن نور را دارد. فرق همین است که بعد از گذشت پانزده سال بیست سال تازه می‌گویند که ما اشتباه کردیم! این نتیجه عدم اطلاع و عدم توجه به کلام بزرگان است. عدم توجه انسان را به اینجا می‌رساند! برای من خیلی جالب بود که چطور این مسائل و این قضایا برای انسان اتفاق می‌افتد!

بله، در همان زمان یادم هست که ایشان به من فرمودند: تمام اینها به خاطر این است که نسل شیعه از بین

۱. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم، ج ۲، ص ۹۲.

برود! خب این [بزرگان] این مطالب را از پیش خود که نمی‌گفتند و مطالب اینها براساس مطالعات روزنامه و تلویزیون و رادیو نبوده است، چون اگر [آن‌طور بود] همه‌طور آدم را می‌توانند بچرخانند.

غلبه شیاطین در صورت عدم اتصال به عالم ملکوت

نقشه شیاطین در دنیا خیلی ظریف‌تر از این است که [ما تصور می‌کنیم]! در همان سال آخر یک وقتی مرحوم پدرمان می‌فرمودند: - من دو سال صبح‌ها در تابستان ایشان را به جاغرق^۱ می‌بردم و در آنجا یک مقداری حدوداً سی چهل دقیقه پیاده راه می‌رفتیم و بعد به شهر برمی‌گشتیم. هر روز صبح‌ها در تابستان می‌رفتیم و تنها بودیم - جز اینکه انسان به عالم ملکوت متصل باشد و از آنجا بخواهد مطلب را نگاه کند، غیر از آن هر کسی می‌خواهد باشد بای‌نحوکان آن شیاطین غلبه دارند! این قدر شیاطین در فوت و فن و کار خودشان حاذق و ماهر و خبیر هستند و با نقشه‌های مختلف جلو می‌آیند و مطالب را برای انسان به قسمی بازگو می‌کنند [که حد ندارد]! شما دیده‌اید همین است؛ دو نفر پیش شما می‌آیند و باهم هم نیستند. این قدر از این قضایا برای من اتفاق افتاده است که حالا هر چه بشود می‌گویم که آقا هر دو طرف باید باهم باشند، یک نفرشان می‌آید و آن‌چنان ناله‌ای سر می‌دهد و چه کار می‌کند که آدم می‌گوید که صد درصد حق با این است! بلد هستند افرادی که بچرخانند! اینکه می‌گویند که باید هر دو طرف پیش قاضی باشند به خاطر همین است که تا این طرف شروع به ناله می‌کند، او می‌گوید که آقا این مرتیکه دارد دروغ می‌گوید و... آن یکی هم از آن طرف بدون این می‌آید شلوغ می‌کند که این من را بدبخت کرده، من را بیچاره کرده است، این قول را داده و زیر قولش زده است و... اوه! آن‌چنان [از او بد] می‌گوید که ما می‌گوییم که ای بابا این عجب شمر بن ذی‌الجوشنی است! این می‌رود و آن یکی می‌آید و می‌گوید که آقا این را دروغ گفته است و فلان می‌کند. می‌گوییم که این دیگر چه فلانی است که دارد این طور می‌کند! شما نگاه کنید و ببینید که سر یک دعوی خانوادگی نمی‌توانید تشخیص بدهید که حق با چه کسی است مگر اینکه دو طرف، هر دو باشند و قضیه رو بشود که این دارد دروغ می‌گوید. این نویسنده‌ها را نگاه کنید. من یک وقتی کتابی راجع به تاریخ یک مسئله‌ای می‌خواندم. وقتی که شروع به خواندن کردم راجع به قضایای مختلف، نویسنده نشان می‌دهد که در این قلم صادقانه دارد حکایت می‌کند یا دارد کلک و حقه‌بازی می‌کند! وقتی که یکی وارد می‌شود یک زمینه‌سازی می‌کند و عبارت‌هایی به کار می‌برد که آدم می‌گوید: هان! این نویسنده دارد زمینه‌سازی می‌کند و ذهن را آماده می‌کند که وقتی به آنجا می‌رسد یک ذهن

۱. جاغرق روستایی بیلاقی در دهستان جاغرق بخش طرقله شهرستان بینالود استان خراسان رضوی ایران است که در فاصله ۲۱ کیلومتری شمال غربی مشهد واقع شده است. این روستا در ۷ کیلومتری جنوب غربی طرقله واقع شده است. جاغرق دارای آب و هوایی کوهستانی است و دارای باغ‌های میوه و دره‌های سرسبز و پرآب می‌باشد. (محقق)

آماده به این نتیجه می‌رسد و دیگر موضع نمی‌گیرد! این فیلم‌هایی که درست می‌کنند همه تخیل است، اصلاً دنیا براساس تخیل است چون اگر آدم بیاید بگوید که آقا فلانی کلک است، می‌گوییم که آقا من یک یا دو سال با این شخص بودم و اصلاً چیزی از او ندیدم خب چیزی ندیدیم که [این حرف را باور کنیم]. اول شروع به حرف زدن می‌کند که چه کار کرد و فلان جا این‌طور و فلان جا آن‌طور بود یا فلانی این‌طور می‌گوید و بعضی‌ها این‌طور می‌گویند و من شنیده‌ام، حالا هیچ کسی هم نگفته است هان! بعضی‌ها راجع به او این‌طور می‌گویند و شنیده‌ام که حتی یک هم چنین قضیه‌ای هم اتفاق افتاده، خلاصه وقتی کم‌کم یکی دو روز که روی مخ آدم خوب کار کرد بعد برای رسیدن به آن مقصد و نتیجه‌اش خیلی راه درازی در پیش ندارد!

سحر بیان و سحر قلم

من یک وقت کتاب یک بنده خدایی را می‌خواندم دیدم این‌هم شروع کرد و این‌هم دوباره دارد کربلا درست می‌کند و زمینه‌سازی می‌کند عَلم و کُتَل و فلان! فهمیدم که بابا این حرف‌های این‌هم چیز هست. یک‌دفعه نگاه کردم دیدم یک نفر را که در ذهنم چیز دیگری بود این کاملاً به یک شخصیت و فرد دیگر برگرداند! حالا خوب بود که من می‌دانستم [او چگونه فردی است] و فردی بود که من خودم [درباره او] اطلاع داشتم. اگر اطلاع نداشتیم که کم‌کم اصلاً ذهنم به‌طور کلی [عوض می‌شد]. خب همه‌طور آدمی هست، همه‌طور خلاقیت هست، همه‌طور سحر بیان و سحر قلم هست! اصلاً خود این مسئله یک قضیه‌ای است که چطور انسان بیاید مسئله را عوض کند و مطلب را برگرداند! آنهایی که آن‌طرف هستند [این‌طور هستند].

حالا ببینید شیاطین در این قضیه چه فعالیت‌هایی دارند و چه نقش‌هایی دارند و چه قسم بازی‌هایی دارند که می‌آیند و آدم را می‌گردانند و می‌چرخانند و برمی‌گردانند و بعد در فضا و وضعیت خودشان می‌برند و به‌نحوی انسان را قرار می‌دهند که انسان می‌گوید که اصلاً غیر از این راه دیگری وجود ندارد! اصلاً راه همین است که من دارم و تصمیم همین است که من دارم! حالا همه آنها زمینه‌سازی و کشک است! اصلاً خودش دارد برنامه‌ریزی می‌کند و سناریو دست خودش هست! آدم می‌گوید که این وجود خارجی است اما آن کسی که از آن بالا دارد نگاه می‌کند می‌گوید که خودتی!! دیگر طرف نمی‌تواند [کلک] بزند! هر چقدر بیاید حرف بزند باز به او می‌خندد و می‌گوید که خودتی خودتی! حالا به او نمی‌گوید اما در دلش می‌گوید. وقتی یک ساعت طرف خوب خودش را خسته کرد و خودتی را هم شنید و دید او همین‌طور دارد می‌خندد، راهش را می‌کشد و می‌رود! اما آن کسی که آن‌طرف نیست [نور ندارد و به آن عالم ملکوت متصل نیست] فوری کاغذ را برمی‌دارد و امضاء می‌کند و یک **مُهر العبد العاصی الأحقر المذنب** هم تَه کاغذ می‌چسباند و می‌گوید که بفرمایید! بعد هم فردا در روزنامه می‌آورند اما او در دلش می‌گوید که خودتی خودتی و نه کاغذی از او بیرون

می آید، نه نوشته‌ای، نه امضاء و نه مُهری! این برای این است که او دارد از آن بالا نگاه می‌کند، قبل از اینکه این وارد خانه بشود، او دارد می‌خواند خب تو چه می‌خواهی به او بگویی؟! قبل از اینکه وارد خانه بشود!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌گفتند: طرف پیش من می‌آید، وقتی که می‌خواهد بیاید سر کوچه سیگارش را می‌کشد چون من گفته‌ام که سیگار نکش و خیال می‌کند که من او را نمی‌بینم! وقتی هم که ما را می‌بیند می‌گوید که سلام علیکم و دست ما را می‌بوسد! این خودتی را من دارم می‌گویم آقا نگفته است! من دارم می‌گویم که آقا به او می‌گویند: خودتی، سر کوچه سیگارت را می‌کشی که حالا من نبینم؟ خودتی!

یک وقتی مرحوم آقا به من می‌فرمودند: من به رفقا می‌گویم که اگر می‌خواهید به مشهد بیایید، بیایید خودتان می‌دانید. ببینید از نظر خودتان چه چیزی برایتان صلاح هست. ببینید وضعیتان، زندگیتان، کار و کسبتان به چه صورت است. اما از نظر من، بین اینکه همسایه من باشید یا در کره ماه باشید فرقی نمی‌کند، آن دیگر بستگی به خودتان دارد. از نظر من این طور است حالا از نظر خودتان هر کاری می‌خواهید بکنید. ما این طوری هستیم! حالا ما می‌رفتیم مخفیانه یک کاری می‌کردیم که آقا نفهمند، وقتی می‌آمدیم آقا می‌فرمودند: خب حال آقای سید محسن چطور است؟! بله! بله! خیال می‌کنیم که کسی نمی‌فهمد! سرشان را هم یک خرده این طوری می‌کردند!! ما خیال می‌کنیم کسی خبر ندارد و مثلاً کلاغ‌ها خبر نمی‌آورند! آقا خیلی خب فهمیدیم دیگر، فهمیدیم آقا قضیه چیست! مثلاً کلاغ‌ها خبر نمی‌آورند!! می‌گفتند که مثلاً کلاغ‌ها خبر نمی‌آورند!! آن آقا را دیگر کسی نمی‌تواند گول بزند. اینکه ایشان بارها می‌فرمودند: هر کسی می‌خواهد باشد **بأیِّ نحوٍ کان و من أیِّ صنفٍ کان** آنها غلبه دارند و مسائل را به دست می‌گیرند، خب بالأخره آثارش هم پیدا است.

نمی‌دانم در این کتابم این قضیه را نوشته‌ام یا نه؟ چیزی که خیلی مختصر هست در کتاب اجتهاد و تقلید آورده‌ام البته به نحو اجمال، راجع به شرایط مرجعیت که باید نفس مرجع متصل باشد و الا مطالب به نحو دیگر پیش خواهد رفت، به نظر می‌رسد در شروط مرجعیت این مسئله را آورده‌ام.^۱

حضورتان عرض کنم که مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که به این مسئله که نفوس ناطقه هست، ایراد وارد می‌شود چون نفس ناطقه نفسی است که نسبت به فعل و تصرفاتی که انجام می‌دهد شاعر و عالم باشد. شما کتاب را برمی‌دارید و می‌خوانید و مطالعه می‌کنید یا غذا می‌خورید درحالی که بعد از اینکه انسان غذا را بلع کرد دیگر نسبت به آنچه که در آن [معدده] می‌گذرد اطلاع ندارد! چه خبر دارد که الآن این داخل چه می‌گذرد؟ کبد و روده و معده دارند چه کار می‌کنند؟ چه وقت غذا وارد [معدده] شده و چه موقع صفرا وارد کلدوک شده است؟ چه موقع هضم کرده است و چه موقع جذب شده است و این جذب کجاست؟ اصلاً خبر

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۴۶.

نداریم که الآن به چشم ما دارد مواد وارد می شود و چه موادی به مغز ما وارد می شود، اگر مغز داشته باشیم!! ما هیچ اطلاعی از این مسائل نداریم در حالی که تمام اینها روی یک سیستم خاص، نظم خاص، تدبیر خاص و حساب و کتاب خاص دارد در اینجا انجام می شود مگر همین طوری الله بختکی و کشکی است؟ اگر شما بخواهید یک کشک و دوغ درست کنید بالا سرش می ایستید که نمکش را چقدر بریزید و چقدر آب داخلش بریزید و کشمش و خیار چقدر بردارید تا بخواهید آب دوغ خیار درست کنید! همین طوری این غذاها وارد بدن می شود بعد هم خودش می رود کارش را انجام می دهد و هزارتا چیز انجام می دهد و نفس ناطقه باید اطلاع داشته باشد. یعنی چه که [باید اطلاع داشته باشد]؟! نفس ناطقه که خبر ندارد از اینکه الآن در این بدن چه دارد می گذرد!

این مسئله که باید این کارهای مخصوص در تنظیم امور و امثال ذلک باشد، قطعاً باید در تحت تسخیر مسخری باشد که آن مسخر با اشراف تجردی خودش بتواند همه این امور را تنظیم کند و الا نفس ناطقه که خودش نمی تواند این مطالب را انجام بدهد! البته می توانیم بگوییم که مطلب ایشان تا حدودی صحیح است و بعضاً می توانیم توجیه هم بکنیم که اشکالی ندارد نفس ناطقه خودش با آن احاطه ای که نسبت به این قضیه دارد، تنظیم و اداره را بکند و لازم نیست که حتماً انسان اطلاع داشته باشد، زیرا آن نفس ناطقه دارای مراتبی است ولی این مطلب هست که خود نفس ناطقه به تنهایی صرف نظر از آن اتصال، کاری انجام نمی دهد ولی با توجه به آن اتصال، خود نفس ناطقه انجام می دهد، خود نفس ناطقه دارد قلب را به ضربان وا می دارد، خود نفس ناطقه دارد مدیریت بدن را به مغز می دهد و خود نفس ناطقه دارد سلسله اعصاب را چه می کند و ... بله! ما علم به علم نداریم، آن نفس ناطقه در مقام علم حضوری خودش [نسبت به این بدن کارها را] انجام می دهد ولی ما در مرتبه نفس و در مرتبه احضار اطلاعات، نسبت به کار او علم نداریم و خبر نداریم. اگر ما از این مرتبه ظاهر عبور کنیم چون بحث، بحث ظاهر که نیست بلکه بحث مراتب نفس است نه صرفاً فقط بحث تفکر ظاهر و اطلاع ظاهر و اشراف ظاهر! الآن شما هزار نوع شعر و هزار مطلب و هزارتا اسم در ذهن دارید ولی الآن که من دارم با شما صحبت می کنم از آنها اطلاع دارید؟ اطلاع که ندارید ولی وقتی که به شما می گویم که آقا فلان شعر حافظ کجاست؟ می گوید که آقا یک دقیقه به من مهلت بدهید و شروع می کنید به گشتن و گشتن، از کجا؟ تا علم نداشته باشید که نمی گردید! بعد می گوید که آهان پیدا کردم و این شعر این است: «خیال روی تو در هر طریق همره ماست». می پرسند حافظ راجع به خیال چه فرموده است؟ می گوید که صبر کنید ببینم، حالا این هم بسته به سرعت و بطن حدس و اتصال برمی گردد. یک دفعه می گوید که آقا پیدا کردم: خیال روی تو در هر طریق همره ماست *** نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست^۱

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۳.

درحالی که این شعر در ذهن شما بود. بعد من الآن به شما می گویم که آقا راجع به فلان کلمه... شما می گوید که آقا [در پیدا کردن کلمه] مانده اید. من که می گویم: راجع به فلان کلمه در اشعار حافظ چیست؟ آیا یک دفعه الآن همه اشعار حافظ در ذهنتان آمد؟ نه! ولی تا می گویم که راجع به کلمه صوفی حافظ چه گفته است؟ شما می گوید که صبر کن ببینم در چه شعرهایی کلمه صوفی آمده است. بعد می گوید که یکی پیدا کردم:

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف *** که در شیشه بماند اربعینی^۱

چه فعل و انفعالاتی در اینجا انجام شد؟! شما فقط علم به علم نداشتید، علم را داشتید و این علم به علم با اعمال نفس و با تعمل در اینجا انجام می شود یعنی بیاید یک عملی را انجام بدهد و یک اعمالی را نسبت به آنچه که ذخیره دارد و در مسائل برای او حاضر می شود، انجام بدهد. این مسئله ای که در علم امام علیه السلام مطرح می شود، ظاهراً این قضیه را در همان کتاب افق وحی آورده ایم^۲ و در جمع بین روایاتی که در بعضی جاها دارد: «**إذا شاءوا، عَلموا**»^۳ چیست؟ از آن طرف می گویند که اصلاً امام علیه السلام واسطه است، این دو چطور باهم جور درمی آیند که اگر بخواهند [انجام می شود] و اگر نخواهند پس واسطه وساطت قطع می شود. برگشت این [مطلب] به همان احضار و عدم احضار است.

وجود همه مسائل عالم کون و ماسوی الله در نفس امام علیه السلام

همه مسائل عالم کون و ماسوی الله تمام اینها در نفس امام علیه السلام هست. خوب یک وقتی [امام] در مقام نفس این را به نفس احضار می کند و یک وقتی امام آن را در عالم نفس خفی نگه می دارد و نمی آید احضار کند، نه اینکه اطلاع ندارد، اطلاع دارد اما آن را اعمال و احضار نمی کند. [این امر] چند مرتبه هست که دو مرتبه اخیرش به این کیفیت است که [امام علیه السلام] صورت آن واقعه را در نفس خود می آورد ولی همین قضیه در مراتب بالا **نَفْسُ الْوَاقِعَةِ الْخَارِجِيَّةِ وَ عَيْنُ الْوَاقِعَةِ الْخَارِجِيَّةِ بِالْعَيْنِ الشَّهَوْدِيَّةِ وَ الْعِلْمِ الْحَضَوْرِيِّ وَ نَفْسِ تَحْقِيقِ الْخَارِجِيَّةِ** هست؛ یعنی خود همان عینیت خارجی است که در نفس امام علیه السلام به این کیفیت است یعنی وساطت بین عالم خلق و عالم امر به این نحوه هست و فقط صرف یک تخیل و یک صورت و یک اطلاع نیست بلکه خود او نفس همان قضیه است مثل اینکه آن احساسی که شما دارید، این احساس عین وجود خارجی است.

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۵۴.

۲. افق وحی، ص ۲۰۵.

۳. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۱۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸، با قدری اختلاف. افق وحی، ص ۲۰۵.

یک مثال خیلی ساده می‌زنم ولی دقیق است؛ شما الان گرسنه هستید این احساس گرسنگی فقط یک فیلم یا یک عکس یا یک صورت در ذهن شماست یا یک واقعیت در شما هست؟! یک واقعیت است؛ یعنی اول یک احساسی در شما به‌عنوان یک واقعیت و یک حقیقت هست و الا نمی‌گویید: گرسنه هستم، چرا دلم دارد مشت و مال می‌رود و چرا قاروقور می‌کند و چرا ضعف می‌رود، بابا بردار یک نان و ماستی یا یک چیزی بیاور بخوریم. چرا این قدر دیر سفره را می‌اندازی؟! آدم گاهی اوقات یک جایی می‌رود همین‌طور می‌نشینند و با آدم حرف می‌زنند، بابا برو سفره را بیاور ببنداز غذا را بخوریم! وقتی که غذا را خوردیم آن وقت بنشین حرف بزن، حالا یا جوابت را می‌دهیم یا در می‌رویم!! بعد از غذا مدام حرف بزن!! آقا یک سؤال داریم! آقا اول برو سفره را بیاور و سؤال را بگذار بعد از سفره پیرس. می‌گویند که اجازه می‌فرمایید کمی استفاده کنیم؟ نه، اجازه نمی‌دهیم! برو سفره را بیاور یک چیزی بخوریم. بابا گرسنه‌مان است.

یک دفعه به یک شهرستانی رفته بودیم - مثل اینکه این را قبلاً گفته‌ام - چلوکباب آورده بودند خوردیم، ان‌شاءالله که خدا سلامت بداردش، بعد یک دفعه یکی دو نفر آمدند مثل اینکه از گروه‌ها و فرقه‌های درویشی بودند، آنها شروع کردند به سؤال کردن از نور مجرد و روح مجرد و هو و ... که ما اصلاً نمی‌فهمیدیم که چه دارند می‌گویند! گفتم که برای این چلوکباب چقدر پول دادی؟ پول چلوکبابت را بدهم دست از سرم برمی‌داری؟! هنوز غذا از گلوی ما پایین نرفته بود، سؤال از هو و وحدت و کثرت و ... [شروع شد!] گفتم که پول چلوکبابت را بدهم خیالم را راحت می‌کنی؟! چرا اینها را برداشتی اینجا آوردی!؟

این احساس گرسنگی که الان در شما هست، آیا یک واقعیت هست یا نه؟ در همین حین که این واقعیت هست، رفیقتان می‌آید کنارتان می‌نشینند و با شما صحبت می‌کند؛ به‌به! سلام کجا بودی؟ همین که داشت می‌گفت که آقا برو سفره را بیاور که روده کوچک دارد روده بزرگ را می‌خورد و روده بزرگ هم دارد روده کوچک را می‌خورد، یک مرتبه یک رفیقی که می‌آید می‌گوید که به‌به! کجا بودی و حالت چطور است؟ شروع می‌کند با او به گرم گرفتن و صحبت کردن و ... همین که شروع می‌کند: آره آنجا بودم، گرفتار بودم، نتوانستم بیایم و ... نیم ساعت می‌نشیند با این حرف می‌زنی! حالا وقتی که حرف زدن تمام شد می‌گویی که راستی گشنه‌مان هست! می‌گویی که آقا چرا غذا را نیاوردی؟ می‌گوید که آقا دیدم شما دارید با ایشان صحبت می‌کنید و گرم صحبت هم هستید. حالا بعد از سالیان به‌هم رسیده‌اید. با آمدن او این حالت گرسنگی در شما از بین نرفت و وجود دارد اما آمدن او بر روی گرسنگی یک پرده انداخت. علم به آن مسئله الان رفت و به‌جایش علم دیگر آمد! وقتی که صحبت تمام شد فهمیدید که رفیقتان مشکلی ندارد و خوب است، می‌گویید که آقا چرا سفره را نیاوردید؟ بابا از گرسنگی مردیم! می‌گوید که آقا من دیدم دارید صحبت می‌کنید. این [حالت گرسنگی] وجود دارد.

یا فرض کنید که در حالت سیری، وقتی که الآن سیر شدید این حالت سیری را در وجود خودتان احساس می‌کنید یا نه؟ آیا این احساس را کسی به شما می‌گوید که آقا شما این ظرف پلو را خوردید لذا الآن دیگر گرسنه نیستید؟ نه! نیاز نیست که به شما بگوید بلکه همین که شما این ظرف پلو را می‌خورید یک احساسی برای شما پیدا می‌شود که با آن احساس قبل متفاوت است، این احساس یک واقعیت است و یک حقیقت است. اسم این واقعیت، سیری می‌شود! وقتی این احساس برایتان پیدا شد آن وقت به [آن] فرد می‌گویید که آقا سیر شدم و خیلی ممنون از این پذیرایی و از ضیافتتان، دیگر سیر شدم. این «دیگر سیر شدم» می‌شود علم به علم! اول علم به نفس همان واقعیت در وجودتان تحقق پیدا کرد و شما بعد نسبت به او یک علم مجدد به عنوان علم حصولی پیدا می‌کنید. حقیقت آن اوّلی، علم حضوری است و علم به علمش، علم حصولی می‌شود. حالا شروع می‌کنید با یک نفر صحبت کردن و از مسائل گفتن، حالا که شکمتان سیر شد دوباره می‌گویید که بنشین تا ببینیم آنجا چه خبر است؟ بنزین گران شد؟ یارانه به شما دادند یا ندادند؟! سرتان را کلاه گذاشتند و ... اینها مسائلی است که آدم وقتی شکمش سیر شود شروع می‌کند از این حرف‌ها زدن ولی تا وقتی که گرسنه است نه به فکر یارانه است، نه فکر رایانه است، نه فکر پایانه است و نه فکر چهارپایانه است! فکر هیچی نیست ولی همین که شکم سیر شد شروع به سیر کردن در این مسائل می‌کند که بالأخره دنیا چیست و اوضاع چطور است. خلاصه در این مطالب شروع به صحبت کردن می‌کند درحالی که الآن سیری وجود دارد و دیگر غفلت می‌کند از اینکه چیزی بخورد یا نخورد، بعد وقتی که صحبت تمام می‌شود و همهٔ مسائل را گشت و حرف‌ها صد من یک غاز هم برایش ارزش ندارد و به اندازه [یک ارزن] هم به فهم و ارتقاء انسان کمک نمی‌کند [به یاد خوردن یا نخوردن می‌افتد].

نهی بزرگان از پیگیری اخبار

اینکه بزرگان می‌گویند که انسان نباید به دنبال خبرها باشد به خاطر همین است! چون اینها صد من یک غاز هم ارزش ندارد که در این طرف و آن طرف چه چیزی هست، آدم باید سر خود را پایین بیندازد و راه خودش را برود و باید آنچه که به درد آن طرفش می‌خورد را پیگیری کند، این طرف که همهٔ حرف‌ها هست. وقتی که این طور می‌شود یک دفعه می‌گوید: آقا چرا غذا نمی‌خورید؟ شما که همه‌اش دارید حرف می‌زنید! [می‌گویید که] بابا سیر شدم! یک دفعه علم به این علم برای او دوباره پیدا می‌شود یعنی باید توجه کند، توجه که می‌کند نسبت به یک واقعیتی که الآن در او هست و اکنش نشان دهد و می‌گوید که آقا سیر شدم و دیگر میل ندارم. می‌خواهید سفره را جمع کنید، جمع کنید.

نشئت تمام ذرات عالم وجود از نفس امام علیه السلام

تمام اشیاء در نفس امام علیه السلام همه به عنوان این واقعیت وجود دارد. بعد امام خودش می آید در هر وضعی انتخاب می کند. تا بخواهد توجه به نفس بیاورد، در آن درون دارد این کار انجام می شود و در آن درون دارد این قضایا در تمام عالم تدبیر می شود و در این درون دارد تمام علوم به هر ذره ای از ذرات ماسوی الله می رسد. جبرائیل که الآن دارد کار انجام می دهد به واسطه آن است که در درون امام دارد انجام می شود. عزرائیل که دارد قبض روح می کند به واسطه آن عملی است که در نفس امام دارد انجام می شود و او دارد آن کار را انجام می دهد. میکائیل و ملائکه رزق [که دارند رزق می دهند] به واسطه همان عمل امام است. اگر آنچه که در نفس امام است نباشد، میکائیل هیچ و عدم می شود و جناب جبرائیل خلاص می شود! حالا همان که در نفس امام علیه السلام هست به عنوان یک واقعیت خارجی و به عنوان نیروی عامله و مدیره و مدبره نه فقط امر و نهی، نفس این مسئله دارد اعمال می کند و آن قدرتی که از ماسوی الله دارد تنازل می کند را در عالم پخش می کند. اصلاً می دانید قضایا چه می شود؟ تمام ذرات عالم وجود دارند الآن از نفس امام نشئت می گیرند! تا به امام می گویند که آقا فلان ذره در فلان کوه در فلان سیاره ای که چهارصد میلیون سال نوری با ما فاصله دارد، می گوید که آری، دارم نگاهش می کنم! تازه این برای دنیاست! این دنیا و مافیها نسبت به عالم مثال، یک قطره نسبت به دریا می شود! یک قطره را با قطره چکان [در] اقیانوس اطلس بچکانید، این نسبت قطره به دریا می شود! خودشان این طوری گفته اند: **العهدۃ علی القائل**. آنها هم راست گفته اند و خلاف نگفته اند. عالم مثال نسبت به عالم بالایی یک قطره نسبت به دریا می شود. آن عالم بالایی هم نسبت به عالم بالاتر از خودش همین طور است تا نسبت به خود ذات پروردگار برسد که اصلاً در آنجا دیگر لاحد و لارسمی هست و آنجا را اصلاً نمی شود تصور کرد!

الآن مردم در دنیا سر همین سیاره هایش هنگ کرده اند! اخیراً یک سیاره ای به دست آورده اند و نورش رسیده که چهارصد میلیون سال نوری با زمین فاصله دارد! تا حالا می گفتند که [ستاره هایی با فاصله] ده میلیون و دوازده میلیون [وجود دارد] و خیلی هنر کرده بودند می گفتند که یک ستاره با فاصله ۲۴ میلیون سال نوری را کشف کرده ایم! اما الآن با تجهیزات جدید، سیاره ای با چهارصد میلیون سال نوری را پیدا کرده اند! تازه این چیزی نیست! بگویید که چهارصد میلیارد سال نوری! مگر می شود برای این قضیه حدی تعیین کرد؟! یعنی این احساسی که الآن در این دستگاه پیدا شده و ادراک کرده است، نوری که از آنجا آمده یا فرکانسی که آمده هر چه هست چهارصد میلیون سال پیش راه افتاده و حالا تازه به این رسیده است! اگر ما بخواهیم در خود همین عالم فکر کنیم خلاصه خیلی از مسائل اتفاق می افتد و ممکن است خیلی چیزهایی در اینجا اتفاق بیفتد. تمام اینها در نفس امام علیه السلام و بالاتر به عنوان یک واقعیت هست و علم به این واقعیت در اختیار

خودش هست. اگر بخواهد در هر آن، علم به این واقعیت پیدا می‌شود درحالی که آن واقعیت دارد انجام می‌شود نه اینکه حالا نخواهد تعطیل می‌شود! نه، تعطیلی یعنی عدم و عدم اطلاع یعنی عدم. اطلاع نفسی و اطلاع لفظی و اطلاع به صحبت و تکلم به اراده خودش است بخواهد یا نخواهد، این مسئله به این کیفیت هست. دیگر به اندازه کافی از این طرف و آن طرف صحبت شد.

توضیح روایت «عند فناء الصبر يأتي الفرج»

تلمیذ: در روایت آمده که «عند فناء الصبر يأتي الفرج»^۱ این را می‌توان برای سالکین إلى الله استفاده کرد به این معنی که لازم است که سعی کنند صبرشان به اتمام برسد و بعد فرجی برایشان حاصل شود؟

استاد: نه، نه! ببینید صبر که دست خود انسان نیست. صبر یک حالتی است که در انسان هست. وقتی که انسان صبر می‌کند دو حالت دارد البته خب نسبت به افراد متفاوت است؛ یکی اینکه در حین صبر خودش شاعر به این صبر است که دارد صبر می‌کند و به هر جا می‌خواهد برسد، برسد یعنی مقام، مقام تسلیم است. در اینجا نیاز نیست به اینکه صبر تمام شود، شاید اصلاً صبرش تمام نشود و آن عمل انجام می‌شود. آنچه که منظور حضرت در آنجا هست و واقعیت قضیه این است که وقتی انسان صبر می‌کند به امید اینکه به یک نتیجه‌ای برسد، این حالتی که به امید این است که به نتیجه برسد ممکن است تمام شود و برای انسان باقی نماند و انسان به یک جایی می‌رسد که صبرش تمام می‌شود آن وقت آنجا التجاء پیدا می‌شود و در التجاء «يأتي الفرج» یعنی تا وقتی که روی خودش حساب می‌کند و می‌گوید که حالا صبر می‌کنم و صبر می‌کنم مسئله‌ای نیست و ما بالاتر از این هستیم و طرف خیال می‌کند که بالأخره خودمان پای کار ایستاده‌ایم و چه می‌کنیم بعد می‌بیند نه! مدام شدیدتر و شدیدتر شد. می‌گوید که خدایا دیگر بریدیم و چیزی نداریم چه کار کنیم؟! اگر به حساب ماست دیگر صبرمان تمام شد. اینجا که التجاء می‌آید آن وقت آنجا خدا می‌گوید که هان! پس خودت را کنار گذاشتی حالا ما وارد گود می‌شویم!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: خوب است که انسان از آن اول، لنگ بیندازد. این هم که می‌گویند: انسان لنگ بیندازد نه به عنوان اینکه حالا ما بگوییم! ما هم شوخی می‌کنیم، راست هم بگوییم باز شوخی می‌کنیم. آنهایی که می‌گویند: لنگ بیندازد، واقعاً هم خودشان لنگ را می‌اندازند و واقعاً هم تسلیم می‌شوند و خودشان را چیزی به حساب نمی‌آورند. البته انسان باید سعی خودش را بکند به هر اندازه‌ای که می‌تواند و به هر اندازه‌ای که از او بر می‌آید، بالأخره اینها در رسیدن به مطلوب کمک می‌کنند.

^۱ . إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۵۰؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۱۲.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند *** هر قدر ای دل که توانی بکوش^۱
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۸۴.